

ماركوزه

نوشتۀ السدر مک اینتایر

ترجمۀ دکتراحمد عنایت



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فهرست

۳	پیشگفتار مترجم
۹	۱. آئین پیشین مارکوزه
۲۶	۲. چند پرسش انتقادی
۳۷	۳. تفسیر مارکوزه بر نظریات هگل و مارکس
۶۷	۴. تفسیر دوباره فروید: عشق و تمدن
۹۰	۵. مارکسیسم شوروی
۱۰۳	۶. انسان يك بعدی نقد جامعه معاصر
۱۲۳	۷. انسان يك بعدی نقد فلسفه امروزی
۱۴۴	۸. برنامه مارکوزه
۱۵۵	یادداشتی در زندگی‌نامه مارکوزه
۱۵۷	کتابنامه
۱۵۸	ارجاعات

آئین پیشین مارکوزه

یکی از وظائف اساسی فلسفه آن است که از فلسفه - های دیگر انتقاد کند و این کار را نه تنها به دلیل آنکه به سود حقیقت است برعهده گیرد - هر چند این مهمترین هدفش باشد - بلکه به این دلیل نیز انجام دهد که فیلسوفان چه بخواهند و چه نخواهند، اندیشه - های فلسفی در زندگی اجتماعی و اخلاقی و سیاسی نفوذ و تأثیر دارد. یکی از خصوصیات زندگی روزگار ما آن است که فیلسوفانی که سخت پای بند دقت و حقیقت بوده اند به چگونگی این نفوذ و تأثیر، کمترین توجه را داشته اند. حال آنکه فیلسوفانی که بسیار مشتاق اند تا آنچه می گویند به مسائل اجتماعی مربوط باشد اغلب بی دقت و سهل انگارند و بدین سبب راهنمایی غیر قابل اعتماد برای یافتن حقیقت بوده اند.

هربرت مارکوزه را برخی از مریدانش به پایه یك پیامبر بالا برده اند؛ او خود چنین پایه ای را برای خویشتن

برنگزیده است و اگر درباره اندیشه‌های او به این عنوان، داوری کنیم سخت بی‌انصافی کرده‌ایم. ولی او بیگمان خود خواسته است که وظیفه انتقاد سرسختانه از اندیشه امروزی و رابطه آن را با جامعه امروزی برعهده گیرد. او در مقام چنین منتقدی، رهبر با نفوذی برای چپ‌روان سیاسی بوده است. از این‌رو برای هرکس که پای‌بند انتقاد چپ‌گرایانه‌ای از نظام اجتماعی موجود باشد بسیار مهم است که به سادگی پرسد: آیا آنچه مارکوزه می‌گوید درست است؟ ادعای اصلی من در این کتاب آن است که کم و بیش اغلب نظریات سیاسی مارکوزه نادرست است. ولی به همین دلیل که من در پی اثبات این نکته‌ام وظیفه‌ای استثنائی دارم تا سخنان مارکوزه را به درستی بازگویم. از این‌رو کوشیده‌ام تا بخشهای مربوط به گزارش نظریات او را از بخشهای مربوط به انتقاد از آنها جدا کنم. در شناخت ترتیب زمانی سیر اندیشه مارکوزه، من از خود او پیروی کرده‌ام مگر تنها درباره رساله پیشین دکتری او درباره هگل و نوشته‌های همان زمان او درباره مارکس که من آنها را جدا از شروع بعدی او در این زمینه بررسی نکرده‌ام. مارکوزه به‌عنوان جوانی دانشگاهی تا اندازه بسیاری پرورده سنت دانشگاهی و فلسفی آلمان بود و مثلاً در «فرایبورگ»^۱ نزد هایدگر^۲ درس می‌خواند و او را می‌ستود. چگونه ممکن بود جز این باشد؟ ولی مارکوزه درست به این دلیل، آئین خاصی را در اندیشه بنیاد کرد

1. Freiburg
2. Heidegger

که از آن سنت فکری روی برتافت و با آن درافتاد. ستیزه مارکوزه با سنت فکری آلمانی تا اندازه‌ای به دلایل فلسفی و تا اندازه‌ای به این سبب بود که او به گمان خود، به رابطه فریبکارانه سنت فکری آلمان و واقعیت اجتماعی پی برده بود.^۳

مارکوزه درجه دکتری خود را در فلسفه، درست هنگامی گرفت که نازیها در آلمان روی کار آمدند. او بظاهر در همان زمان، نظر مارکسیستها را درباره روی کارآمدن نازیها پذیرفته بود، یعنی نازیسم را تظاهر سیاسی منافع بورژوازی می‌دانست. مقصود مارکوزه تنها این نبود که محافل صنعتی و مالی نیرومند آلمان برآستی برای آن با هیتلر یگانه شده‌اند تا هیتلر با از میان بردن احزاب کمونیست و سوسیال دمکرات و برچیدن سازمانهای کارگری، آن محافل را به فرمانروائی بر طبقه کارگر توانا کند، هرچند این یگانگی بیگمان حقیقت داشت. مارکوزه گذشته از این، نظریه تندتری داشت و آن اینکه نازیسم نماینده واپسین مرحله آن‌گونه جامعه بورژوائی است که بر اقتصاد سرمایه‌داری استوار است، همچنانکه در فلسفه و نظریه نازیسم، واپسین شکل گرایشهای را که در سراسر عصر بورژوازی موجود است می‌توان آشکار یافت. آئین خاص مراحل آغازین جامعه بورژوائی، مشرب‌آزادینخواهی (لیبرالیسم) بود. ولی در دهه سوم قرن بیستم همان ساخت اجتماعی که اندیشه

۳. مقصود این است که به نظر مارکوزه، هدف فیلسوفان آلمانی بظاهر یافتن حقیقت و در نهان، دفاع از وضع موجود آلمان بود. م.